گفت‌وگوی «فرهیختگان» با محمدرضا قائمی‌نیک به بهانه کتاب «ریشه‌های الهیاتی مدرنیته» از مایکل آلن گیلیسپی

# عبور از انتزاع‌زدگی در غرب‌شناسی

**فکر نکنید اگر معرفت‌شناسی غرب را با سنت خودتان پاسخ بدهید، پاسخ تجدد را داده‌اید**

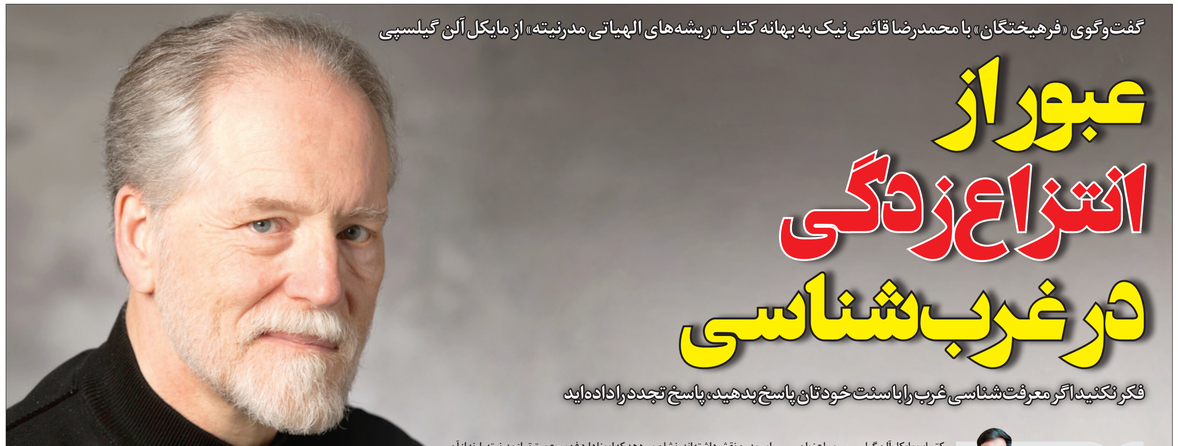

سیدجواد نقوی
روزنامه‌نگار

کتاب مایکل آلن گیلیسپی با عنوان «ریشه‌های الهیاتی مدرنیته» از معدود کتاب‌هایی است که بدون خطی و پرگرسیو قرض کردن مدرنیته- ما را با جهان جدید و ظهور اقتضائات آن داشته است؛ الهیاتی که ملازم دنیوی‌شدن، عرفی‌شدن و... است. گیلیسپی ما را از سادگی بعضی تفاسیر از مدرنیته -به این ترتیب که عقل آمد و دین کنار رفت- عبور می‌دهد و خواننده را در سطح جدیدی با درگیری دین و عقل خودبنیاد مواجه می‌کند و به این طریق از ساده‌انگاری نسبت به این متفکران نیز برحذر می‌دارد.

اگر بناست صدر تجدد ما از ذیل تجدد غربی بیرون آید، ظرایفی که گیلیسپی نشان می‌دهد کمال اهمیت را خواهد داشت. البته مشخص است که نباید و نمی‌توان به کار او بسنده کرد.

در گفت‌وگو با دکتر محمدرضا قائمی‌نیک، عضو هیات‌علمی گروه علوم‌اجتماعی دانشگاه علوم اسلامی رضوی به بررسی این کتاب و قیاس آن با سایر آثار این حوزه پرداخته‌ایم.

**اهمیت این کتاب گیلیسپی و وجه تمایز آن از کارهای مشابه‌اش در چیست؟**

کتاب «ریشه‌های الهیاتی مدرنیته» از آن‌دست کتاب‌هایی است که برخلاف روند رایجی که درخصوص غرب و غرب‌شناسی در چند دهه اخیر، غرب را به مثابه یک موجود دین‌زدایی‌شده و مدرنیته را به مثابه موجودی که از ابتدا دغدغه دین‌زدایی را نمی‌بیند، نمی‌بیند. این کتاب با تمرکز روی متفکران اصلی که ما [آنها را] با عنوان متفکران «تکوین مدرنیته» و «مدرنیته اولیه» می‌شناسیم -مانند هابز، دکارت، کانت و حتی لوتر- که البته نگاه‌های دینی در وی غالب است- تاکید دارد تا نشان دهد اساسا اینها مساله دینی و الهیاتی داشته‌اند. از این‌جهت به‌نظرم کتاب، کتاب مفیدی است، چراکه این تصور را از جامعه ایرانی می‌زداید که: «ما در مواجهه با مدرنیته [یا] با یک موجود کاملا دینی روبه‌رو هستیم» یا موجودی که نسبت به دین [اقتضائات] مثل همین نگاه‌هایی که [اعتقاد دارند] دستاوردها و علوم مدرن، بی‌طرف و خنثی هستند و ما می‌توانیم هر نسبتی را با آنها بفرار کنیم، نقدها سر جای خود ولی [به نظرم] این کتاب برای تغییر فضای عمومی در ایران کتاب مهمی است.

**مترجم دست به خلق یک دوگانه زده است و می‌خواهد بگوید که گیلیسپی دنبال کننده تز کارل لووِیت نسبت به سکولاریزاسیون یا دیگران درخصوص گنوستیسیزم است؛ اما به‌نظر گیلیسپی طرح جدیدی دارد که در این دو نمی‌گنجد بلکه می‌خواهد به‌طریق دیگری به واگویی ریشه‌ها بپردازد. نقاط اشتراک بین این دیدگاه‌ها هم دلیل بر مطابقت گیلیسپی با آن تلقی‌ها نیست. گیلیسپی شارح کسانی هم بوده است و ولی مترجم می‌گوید که او ادامه‌دهنده دو نحله فکری دیگر («گنوستیسیزم یا سکولاریزاسیون) است و اگر قرار بود او را در دسته‌بندی‌ای جای دهیم، آن ادامه کار هایدگر بود. برداشت من این است که ربط دادن گیلیسپی با سکولاریسم و گنوستیسیزم، در ابتدای ترجمه کتاب و توسط مترجم، اشتباه بوده است، چراکه خود گیلیسپی آدم مستقلی می‌نماید و بحث جدیدی دارد. البته کسی منکر تاثیرپذیری کسی چون گیلیسپی از دیگران نیست همان‌طور که می‌توان تبارشناسی فوکو را متاثر از تبارشناسی نیچه دانست.**

نکته‌ای که می‌گویید که تاملی درست است. این نکته از دایره بحث کتاب خارج می‌شود و متعلق به مقدمه مترجم است. به‌عبارتی اگر مترجم دیگری این کتاب را ترجمه می‌کرد یا اگر کسی متن انگلیسی را مطالعه می‌کرد، بحث فرق می‌کرد. احتمالا می‌دانید که مترجم قبل از این کتاب، کتاب «معنا در تاریخ» کارل لووِیت را به‌همراه دکتر سعید حاجی‌ناصری ترجمه کرده بود و کارل لووِیت را می‌شناسد. این گونه نیز که [مترجم] در کتاب ارجاع داده، کارهای فلوگلین را نیز کپوِیینگ دیده است. البته نقد شما از یک جهت وارد است که گیلیسپی در این کتاب فقط روایت‌ها و وجوهی از کارهای متفکران مدرن را برجسته کرده است که در ذیل یک‌نوع [الهیات] مسیحی- یهودی قرار می‌گیرند. این مقدمه ممکن است با کار الهیات پروتستان مشترک باشد ولی تالی مشترکی با آنها ندارد، چراکه تالی کارهای فوگلین این است که او از روایت‌های دینی مدرنیته سخن دارد روایتی رادیکال‌تر از کنار روایت‌های دیگر از آن الهیات- مسیحی- را با تمرکز بر متفکران مدرن پیش می‌برد. شاید به این جهت بتوان گفت که کار گیلیسپی با کار کسی چون فوگلین فقط در مقدمه مشترک است اما [درنتیجه] تالی، متفاوت است. شاید گیلیسپی اصلا چنین سودایی ندارد و شاید اصلا چنین تیاری نیز نداشته باشد اما سودا و تبار فوگلین اساسا متفاوت است، چراکه او از تمام جهان تجدد می‌خواهد به جهان بیرون تجدد برود. چنین سودایی در متن گیلیسپی دیده نمی‌شود.

**آخرین کتابی نیز که مترجم همین کتاب ترجمه کرده است به مجادله میان کارل لووِیت، هانس بلومنبرگ و کارل اشمیت می‌پردازد و به‌نظر این موضوع را به‌مثابه یک پروژه برای خود درنظر گرفته است.**

یادم هست که کاری را در مقایسه کار کارل لووِیت و کارل اشمیت با بلومنبرگ ترجمه می‌کردند.

**در جمع‌های متفاوت که درمورد این کتاب صحبت می‌کردیم، برخی دوستان می‌گفتند که این حرف‌ها بناست به ابزاری برای [طرد مدرنیته] یا، به‌اصطلاح رایج، زدن مدرنیته بدل شود. یعنی یک عده می‌خواهند مدرنیته را با این تز جدید نشانه بروند و می‌گویند که گیلیسپی فرد جدیدی است که همچون هایدگر و نیچه می‌توان از او استفاده کرد. باید حرف این عده را جدی تلقی کرد یا بحث واقعا علمی است؟**

همان اولی که کتاب ترجمه شده بود، با خود آقای مترجم جلسه و گپ‌وگفتی داشتیم. [اما] یک مطلب را نه از زبان ایشان بلکه در سایت‌ها دیدم که چنین نگاهی چه در جانب موافق و چه مخالف رایج شده است و عده‌ای می‌گویند که کارهایی از این‌دست تلاشی است که افرادی که مخالف مدرنیته هستند، نشان دهند که مدرنیته به این شکل است و نباید نسبتی با سکولار است. این کارها مثل یک چاقوی دوله است. از یک‌جهت بد است، چراکه می‌خواهد شما با نگاه الهیاتی، متفکران مدرنیته را رقند کنید و مثلا با نگاه الهیاتی چالش‌هایی کار دکارت یا کانت را ببینید. از منظر دیگری اما می‌تواند متفکرانی را که براساس سنت اسلامی فکر می‌کنند نیز به چالش وارد کند، چراکه این مدرنیته دیگر یک موجود دین‌زدایی‌شده نیست بلکه اساسا اگر الان نیز در وضعیت غیردینی به‌سر می‌برد به‌خاطر این است که در مواجهه با تکنولوژی مدرن، در مواجهه دکارت با علم گالیله‌ای، در مواجهه کانت با علم نیوتونی و دستاوردهایی که ما کمابیش با آنها درگیر هستیم، صورت‌بندی بهتری از این الهیات را نتوانستند ارائه کنند و ما که الان داریم با مدرنیته و دستاوردهای آن مواجه می‌شویم، باید فکر کنیم که در واقع دارد اشتباه می‌کنند. مواضع آن، مواجهه می‌شویم. من در دستگاه فکری‌ای ما چه نوع الهیاتی مواجه هستیم. من یادداشتی منتشر کردم که بعد، به‌نظرم با این عنوان که «ترجمه کتاب گیلیسپی و راه دشوار ما و تجدد»، یعنی با استعاره از عنوان کتاب آقای دکتر داوری عرض کردم که کتاب گیلیسپی اساسا راه ما را تسهیل نمی‌کند بلکه راه را بسیار دشوارتر می‌کند. یعنی اگر مدرنیته به‌واسطه ظهور علم جدید به‌مثابه مهم‌ترین دستاورد خودش- چنین الهیاتی را رقم زده است و متفکرانی تا این حد توانسته‌اند با دستاوردهای آن مواجه شوند پس ما با نسبت خودمان اگر ادعایی غیر از ادعای مدرنیته بنا نقد یا عبور از مدرنیته داریم، طبیعتا باید تلاش مضاعفی انجام دهیم، یعنی وجوهی از حیات بشری را کشف کنیم که دکارت یا کانت نتوانسته‌اند توضیح دهند. این به‌معنای این است که ما اگر همتی برای غور در مسائل من‌ندانسته باشیم، نصیبی بهتر از مدرنیته نیز اشاره کردید، بخشی از آن به ماجرای سهمگینی و عظمت -لاقل- ادعای انقلاب اسلامی در طرح مسافه‌های جهانی خودش برمی‌گردد. چندوقت پیش آیت‌الله جوادی آملی سخنرانی‌ای داشتند- که خطاب به طالب هم بود- گفتند که شیعه‌ای که قرار است بر امام‌زمان (عج) باشد، نباید نسبت به کانت و دکارت و... بی‌توجه باشد و باید جهانی فکر کند. این چالش است که -اگر ما این ادعا را بپذیریم و روی آن مسلط باشیم- خواه‌ناخواه به آن رو به‌رو هستیم و باید به آن تعیین نسبت کنیم. این کاری است که یک نسل و دو نسل نیز برنمی‌دارد. مواجهه تمدنی با تمدن غرب، ماجرای یک روز و دو روز نیست- که مثلا امروز بترسم و بگویم اتفاق بدی دارد می‌افتد و چه باید بکنیم- بلکه ماجرای تمدنی است که به یک قرن و دو قرن که چه عرض کنم، با یک یا دو نسل نیز تمام نمی‌شود. کاری که ما باید انجام بدهیم شاید این باشد که با یک گام سنجیده و عمیق، گام درست را در این مدار برداریم. برای اینکه مطلب جا بیفتد، شاید لازم است این مثال را عرض کنم: دکارت فیلسوفی است که هرکس بخواهد غرب را بخواند، باید کار او را دیده باشد و مثلا بدون فهم دکارت شما نمی‌توانید دیگران را بفهمید. مهم‌ترین کتاب دکارت، کتابی هشتاد- در هشتاد (در نسخه انگلیسی) با عنوان «تاملات در فلسفه اولی» است. دکارت در نیمه اول هفدهم گامی برمی‌دارد به این نام. اما این گام از آنجاکه عمیق و سنجیده است، تمام ماجراهای بعدی مدرنیته را مثلرح می‌کند. شما «الان »پدید/رشانسی روح» را بخوانید؛ نمی‌توانید بدون تاملات دکارت آن را بفهمید. به‌نظر می‌رسد بخشی از ماجرای مواجهه ما با مدرنیته اینچنین کارهایی است؛ یعنی یک گردش چهل‌پنجاه‌ساله در منابع، با عمق کافی- تا ببینیم کدام گام را [اگر] بهتر برداریم به نتیجه بهتری می‌رسیم.

**به خوب کتاب اگر بخواهیم بپردازیم، فهمی که گیلیسپی از مدرنیته دارد، حائز چه تفاوت‌هایی با دیگران است؟ آیا همچون نیچه، گیلیسپی نیز مرگ خدا را در زمینه الهیاتی‌به ما نشان می‌دهد؟ یا پسا را از این نیز فراتر گذاشته است؟**

اولاً آقای گیلیسپی را در ارتباط این کتاب با کتاب ترجمه‌نشده دیگرش ببینیم که با موضوع هگل و هایدگر است. اگر این کتاب را در ارتباط با آن کار دیگر ببینیم، روایت تاریخی گیلیسپی تقریبا تکمیل می‌شود، چراکه ایشان در این کتاب تا حول‌وحوش کانت بیشتر پیش نیامده و تاملاتش درمورد هگل و هایدگر را در آن کتاب دیگر گفته است. کار گیلیسپی، مقدماتی و شروع این ماجراست؛ یعنی گیلیسپی یک مواجهه خیلی انتقادی با این ماجرا ندارد. شما اگر کار گیلیسپی را با کار جان میلبنک مقایسه کنید، تفاوت رویکرد انتقادی گیلیسپی با میلبنک کاملا مشهود است. اگر پرسیده شود که کدام‌یک از اینها از فوگلین متاثر است، قطعا میلبنک متاثر است و نه گیلیسپی. به‌عبارتی این کتاب نباید غایت این حوزه مطالعاتی و پژوهشی قلمداد شود [بلکه نهایتا] جای کتاب گام آموزشی اول است. اگر کسی فکر کند که ماجرای پیش‌روی ما نیست، چراکه آنها درخصوص مقولات اساسی الهیات -مثل اثبات خدا، نبوت و مسائل اساسی که در این کتاب مطرح شده است- یک‌بار تعیین نسبت‌ای جدی کرده‌اند و ما اگر بخواهیم تعیین نسبت متفاوتی بکنیم باید راه متفاوتی را پرگیریم. درحقیقت به اینکه تسهیل شده باشد.

**شما کتابی با عنوان «علیه نظم سکولار» دارید و مقالاتی حول موضوع سکولاریزاسیون و گنوستیسیزم از افراد متفاوت در آن جمع‌آوری کرده‌اید. چگونه باید سنت خودمان را در مواجهه با تکثر مدرنیته بازسازی کنیم، آن‌هم درحالی که روزبه‌روز با خواش‌های جدیدی چون گیلیسپی این مواجهه دشوارتر می‌شود؟ اساسا چنین پاتنسیلی وجود دارد تا درگیری جدیدی میان سنت ما و الهیات و پیچیدگی‌های گیلیسپی از آن سخن می‌گوید به‌وجود آید؟**

اساسا ما اگر چنین التقاتی به این مساله نداشته باشیم، مساله [ترجمه آثار] این شخص و آن شخص نیست، [بلکه] مساله در معرض فروپاشی قرارگرفتن اعتقاداتی است که در سنت اسلامی به آن پیوست هستیم. حال شما این سنخ کارهایی که بنده ویرایش کردم را فرمودید، کتاب دیگری که پیش‌روی ما هست و البته خوب نیز ترجمه نشده، کتاب «الهیات و نظریه اجتماعی» چن میلبنک هست. کتاب را که باز می‌کنید، اقتصاد سیاسی را به‌مثابه «تئودیسه الهی» ترسیم کرده است و این نشان می‌دهد درواقع اگر اقتصاد سیاسی کلاسیک به‌مثابه تئودیسه الهی در دوران مدرن جایگزین تئودیسه مسیحی شده است، پس ما در توضیح مساله عدل و عدالت الهی یا تئودیسه در سنت خودمان با چه سازوکار دشواری در جهان مدرن مواجهیم. شما اگر سازوکار اقتصاد سیاسی و بازار را بپذیرید، با به تعبیر جان میلبنک، «عملیات بازار» را بپذیرید، آن‌وقت چه توضیح متفاوتی از توضیح آدام اسمیت یا دیگر اقتصاددان‌های کلاسیک از مساله عدل الهی یا تئودیسه را می‌دهید؟ این چالش بسیار جدی ما در مواجهه با مدرنیته است که باید برای آن فکری کنیم.

**چند سال است روی این مساله تامل می‌کنم که نظام دینی ما با مساله جامعه بازار چه می‌خواهد بکند. به‌خصوص وقتی با آنچه اتفاق می‌گویند، فهم جدیدی از مساله پیش‌روی ما قرار می‌گیرد و مسائل موافق و مخالف را درآن کنار دیگر گفته است. شما نیز مقالاتی از اشتراوس و میلبنک ترجمه کرده‌اید که هرکدام خواش متفاوتی از مدرنیته ارائه می‌کنند. آیا می‌توانیم یکی از اینها را به‌عنوان راه‌حل [یا تفسیر مرجع و مختار از مدرنیته] روی دست بگیریم؟ ما لحظه به‌لحظه با فهم‌های جدیدتر از مدرنیته روبه‌رو می‌شویم که [تکثر و بلاتکلیفی حاصل از آنها] ایجاد کردن غور را روزبه‌روز برای ما دشوارتر می‌کند.**

این یک واقعیت بسیار پیچیده است. از آنجاکه شما به انقلاب

> بخش زیادی از شناخت ما عمدتا در دهه‌های گذشته، در فضای «معرفت‌شناسی» و «فهم تجدد به‌مثابه یک بسته معرفتی» بود که ما را از مسائل انضمامی دور می‌کرد. کار گیلیسپی ما را کمی به مسائل انضمامی دینی نزدیک‌تر می‌کند یک‌وقت است که شما غرب را به‌مثابه یک بسته معرفتی و نظری می‌بینید که این شما را درگیر یک انتزاع‌زدگی می‌کند و فکر می‌کنید مثلا اگر مفصل نسبی گرایی یا معرفت‌شناسی غرب را یا معرفت‌شناسی سنت خودتان جواب بدهید، پاسخ تجدد را داده‌اید

ادامه در صفحه ۱۵



ادامه از صفحه ۱۴

تحولات الهیات در دوران مدرن را با این کتاب درک کرده، دچار توهم شده است، چراکه درنکات آموزشی ابتدایی قرار دارد. آن مقدمه‌ای که مترجم نوشته است، این اشتباه را ایجاد می‌کند که گویا این کتاب، همه این مفاهیم و آموزش‌ها را منتقل می‌کند، درصورتی‌که اینطور نیست. این کتاب حتی درقیاس با کار کارل لووِیت نیز عمق کافی را ندارد تا مساله را به شما نشان بدهد. به همین جهت به‌نظرم کتاب، کتاب آموزشی برای دانشجویانی که علاقه به غرب‌شناسی دارند، کفایت کند و بیشتر از این چیزی به مخاطب نمی‌دهد.

**در گفت‌وگویی که قبلا با مترجم داشتم، ایشان می‌گفت این کتاب، فهم ما را از مدرنیته تغییر می‌دهد، چراکه اگر الهیات را مقدمه ضروری مدرنیته بدانیم، مدرنیته را از یک امر جهانشمول به یک امر محلی تبدیل کرده‌ایم. شما با این دیدگاه مترجم همراه هستید؟**

بله، از یک نظر همان‌طور که عرض کردم، فرمایش مترجم از یک حیث درست است. اگر منظورتان از «ما» در مواجهه ما با مدرنیته، دانشجویان کارشناسی و کارشناسی‌ارشد علوم‌سیاسی و فلسفه‌غرب باشد، کتاب در آن حد خوب است، اما در مقام کسی که می‌خواهد عمیق‌تر فکر کند، این کتاب، این کار را انجام نمی‌دهد و پتانسیل این کتاب، چنین کاری نیست. ماجرای مدرنیته صرفا ماجرای تعقیب تفسیر الهیات در غرب نیست، بلکه ماجرای مدرنیته، ماجرای عمیق‌تری است. این کتاب مشکلاتی دارد. از حیث جمع‌بندی بد نیست تا چند نکته- از این جهت- بیان کنم. شما کتاب گیلیسپی را که از اول تا آخر مطالعه کنید، در آخر می‌خواهد بگوید غرب نگاه دینی در قرون وسطی داشت و در مواجهه با دستاوردهای مدرنیته متفکران سعی کردند با یک روایتی از الهیات جدید، جهان جدیدی را به اسم مدرنیته و تجدد بنا کنند. این کتاب سعی می‌کند ریشه‌های این [جهان جدید] را در آن تفکر نشان دهد. اگر مساله این است، اساسا این کتاب به درد سنت ما نمی‌خورد، چراکه مدرن‌ها مثلا یک کاری کردند و یک بلایی سر الهیات جدید آوردند و با روایتی از یهودیت یا مسیحیت در جهان خودشان زندگی می‌کنند. این چه ربطی به من انسان ایرانی دارد؟ چه ربطی به من انسان دینی‌ایی دارد؟ این ماجرا، ماجرای دشوارتری است [که] وجوهی از آن در کار کارل لووِیت دیده می‌شود و وجوه مهم‌تر آن در کار فوگلین دیده می‌شود- که گیلیسپی آنها را نمی‌بیند یا حداقل آنها را نگفته است- آن هم وجوهی از تجدد است که از قرن ۱۸ و ۱۹ آمده و ازقضا ذیل همین گرایش الهیاتی در مدرنیته، کل ماجرای [فهم] بشر را از هبوط حضرت آدم دگرگون کرد. این کتاب به آن قسمت‌ها نمی‌پردازد یا اگر پرداخته است و این موجه عمیقی نیز قرن نوزدهم و هجدهم [در] کاری مثل [کار] لوتر، هگل یا حتی مثلا فردی چون دوریکم یا مارکس اساسا ماجرای هبوط حضرت آدم و پیدایش این جهان دارد یک روایت متفاوتی نسبی می‌کند نه صرفا اینکه تجدد ذیل مسیحیت یک مسیری را رفته است. اساسا بحث بر سر تفسیر تاریخ کل بشریت نه صرف دیگری است. تجدد دارد کل تاریخ بشریت را ازپر خود و در خودش هضم می‌کند. این همان چیزی است که در این کتاب دیده نمی‌شود و به همین جهت این کتاب نمی‌تواند تصور بنیادین ما از غرب و غرب‌شناسی تغییر دهد. شما در غرب‌شناسی باید کاری معادل شرق‌شناسی انجام دهید. شرق‌شناسی کجا در غرب شکل گرفت؟ زمانی که تجدد هویت مستقل خودش را سامان داد، آن‌وقت شرق به شناخت جهان‌های دیگر ازجمله شرق کرد. وقتی می‌خواهید غرب‌شناسی کنید، باید چیزی معادل شرق‌شناسی داشته باشید؛ یعنی باید هویت مستقل خودتان را از غرب ببینید و سپس غرب‌شناسی را انجام دهید. البته منظورم از قبل و بعد در اینجا از حیث زمانی نیست، بلکه قبل و بعد رتبه‌ای و تاخرترتبی است. تا هویت خود را پیدا نکنید، دیگرشناسی برای شما معنا پیدا نمی‌کند، چراکه شما همچنان در دیگری هستید. این کتاب را به سنت ما نشان نمی‌دهد که تجدد چنین کاری هم کرده است. این کتاب صرفا می‌گوید تجدد چه نسبتی با الهیات برقرار کرد. درصورتی‌که مثلا کار فوگلین بیشتر و کار لووِیت به‌نسبت- کمتر این افق را به ما می‌دهد که اساسا تجدد آمده تا رنج ولایت کل پیدایش بشر در عالم را- و نه صرفا یک الهیات مثلا الهیات یهودی و مسیحی را- عوض کرده است. این نکته‌ای است که به‌نظرم درمورد این کتاب صادق است؛ یعنی این کتاب نقطه شروع است؛ نه نقطه تحول بنیادین.

**بحث گیلیسپی مثلا از لوتر و هابز و دکارت هم به‌نظر خیلی متمایز [و شاخص] نیست؛ با دکارتی که در کتاب‌های دیگر می‌خوانیم [چندان] توافقی ندارد و گیلیسپی صرفا می‌خواهد یک وجه الهیاتی از دکارت به ما بدهد. می‌دانستیم که دکارت خود به‌دنبال یک تالهیات جهت در نسبت با خدا و در نسبت با طبیعت بوده است.**

کار گیلیسپی درمقایسه با کار کارل لووِیت یا کارل اشمیت یا فوگلین یک مشکل دارد و آن این است که گیلیسپی یک ایده منسجم در تحلیل متفکرانی که به آنها پرداخته است، ندارد. کارل لووِیت فرضا با همین مقدمه‌ای که مترجم نوشته است، در دسته‌ای قرار می‌گیرد که ایده سکولاریزاسیون مدرنیته را از مبنای الهیاتی خواش کرد[ه‌اند] و مهم‌ترین نمایندگان تز سکولاریزاسیون -به گفته مترجم- هستند. شما می‌دانید کارل لووِیت کجا می‌خواهد بایستد و اینها را روایت کند و موقعیت ایستادن کارل لووِیت برای شما مشخص است، یا مثلا فوگلین گنوستیسیزم را مبنا قرار می‌دهد و شما می‌دانید که او کجا ایستاده و حالا می‌رود و به کانت، هگل یا شخصیت دیگری می‌پردازد و آدم‌ها را به‌لحاظ وزنی از موضعی که ایستاده، بالا و پایین می‌کند، اما شما نمی‌دانید گیلیسپی کجا ایستاده است، یعنی مثلا نومینالیسم را نقد می‌کند و خیلی خوب نیز نقد می‌کند، یا مثلا دکارت را نقد می‌کند و خوب این کار را انجام می‌دهد، اما شما نمی‌دانید که در این نقد، خود گیلیسپی کجا ایستاده است. این موضوعی است که به‌نظر گیلیسپی نمی‌تواند -با حداقل ظرفیت کتابش این‌گونه نیست- که کارش را با امثال نومینالیسم را نقد می‌کند و خیلی خوب نیز نقد می‌کند، یا مثلا دکارت را نقد می‌کند و خوب این کار را انجام می‌دهد، اما شما نمی‌دانید که در این نقد، خود گیلیسپی کجا ایستاده است. این موضوعی است که به‌نظر گیلیسپی نمی‌تواند -با حداقل ظرفیت کتابش این‌گونه نیست- که کارش را با امثال آن کارها مقایسه کنیم. من نمی‌فهمم که گیلیسپی کجا می‌ایستد و اینها را نقد می‌کند. آیا مثلا مثل مک‌اینتایر یا لئو اشتراوس می‌خواهد به سنت کلاسیک برگردد یا چون فوگلین به تاریخ ادیان رجوع کند؟ به کجا می‌خواهد برگردد؟ این برای مخاطب خیلی مشخص نیست و به ترجمه نیز ربطی ندارد. [بنابراین] نوع کتاب، یک کتاب ابتدایی است.

**به‌نظر گیلیسپی در این کار می‌خواهد ارتباطی بین پرهیزگاری و فضیلت برقرار کند و بگوید که ما از پرهیزگاری سابق عبور کرده‌ایم. درحقیقت تلاش شده گوشزد کند که به پرهیزگاری رجوع کنیم، شاید بتوانیم به این شکل مواجهه خودمان را با مدرنیته بهتر سامان بدهیم.**

موضع گیلیسپی همچون اسکی کردن بایک تخته‌چوب روی آب است. برای نمونه؛ اگر تجدد را به‌مثابه دریای سیالی تصور کنیم، گیلیسپی روی ساحل نایستاده تا با دریا مواجه شود، بلکه روی تخته‌چوبی ایستاده که خود این تخته روی آب شناور است. اعتقاد دارد اگر روی این تخته چوب بایستید بهتر از این است که در دریای تجدد غرق شوید، درحالی که به‌نظرم فردی مانند فوگلین همچون کسی است که در ساحل درمقابل دریا قرار گرفته است و این مواجهه سهمگین را با دریا دارد. گیلیسپی اما همواج دریا اسکی می‌کند. حالا ممکن است غرق نشود، اما من مواجهه او در این کتاب را مواجهه مثلا کوه با دریا ندیدم. آنچه شما گفتید کوپیِیش در کتاب وجود دارد؛ نگاهی شبه‌الهیاتی- به‌همین خاطر گیلیسپی درجایی که به ایده لوتر می‌پردازد، شباهت‌های فراوانی با او پیدا می‌کند، اما به ایده اصلی این دو بسیار با هدیگر متفاوت است یا مثلا این کتاب را با کتاب میلبنک مقایسه کنید، میلبنک آنچنان بی‌رحمانه به این متفکران می‌پردازد که انسان اساسا احساس می‌کند یک دعوای جدی درحال شکل‌گیری است، اما گیلیسپی خیلی راحت می‌آید و مواجه شما و دوره‌ای این امواج سوار می‌شود و بالا و پایین می‌رود. مثل یک موج‌سوار که روی امواج سوار می‌شود.

**در کتابی نیز که از میلبنک با عنوان «الهیات و امر اجتماعی» ترجمه شده، وی پوزیتیویست‌ها را رد می‌کند و وارد اقتصاد سیاسی شده و سکولاریزاسیون را به کل و حتی سمهگین‌ترین پرژکتر مورد حمله قرار می‌دهد. اما گیلیسپی به‌نظر در این کتاب علاقه‌مند است بگوید ما از فضیلت عبور کرده‌ایم و کسانی نیز که آمده‌اند تا فضیلت و پرهیزگاری را احیا کنند، نه تنها شرایط را بهبود نبخشیده‌اند، بلکه به اصطلاح کار را خراب‌تر کرده‌اند.**

بله؛ [کار گیلیسپی] در همین حد است که می‌فرماید ماجرا این است که شما با الهیات متفاوتی مواجه هستید. گام‌های عمیق‌تر و جاهایی که مثلا کتاب میلبنک [به آن پرداخته است]، یک ویژگی دارد که مثلا از مساله انضمامی شروع می‌کند. وقتی می‌خواهد شما را به سمت نقد «اقتصاد کلاسیک» یا «اقتصاد سیاسی» ببرد، یا «عملیات بازار» درگیر می‌کند. یا ببینید وقتی درگیر عملیات بازار به‌مساله قلمروی از عرضه و تقاضا می‌شوید، این «تبعات الهیاتی» را برای شما دارد. از یک سنخ‌شناسی یک مساله الهیاتی را نتیجه می‌گیرد یا مثلا در فصول بعدی نیز همین‌طور. این کارها به‌نظرم کارهای مهم‌تری است که نسبت به مسائل انضمامی خودمان، توجهاتی داشته باشیم. متفکرینی در غرب هستند که در حوزه علوم طبیعی ورود جدی کرده‌اند و می‌گویند مشکل ما اساسا با تجدد، صرفا فلسفه و علوم‌انسانی نیست بلکه مواجهه ما با علوم‌طبیعی نیز همین مسائل را دارد؛ مثل آن حوزه‌ایی که دارد پدایش الکتریسیته را برای ما بازمنایی می‌کند یا ماجرای پدایش علم گالیله‌ای را مورد توجه عمیق قرار می‌دهد یا نیوتن را اکاوی می‌کند. این نقاط، از مسائل آینده ماست که ما باید توجهاتی به آن داشته باشیم. بعضا دکتر سعید زیباکلام به آنها توجهاتی داشته‌اند. آن حوزه‌ها مثلا در حیات اجتماعی و حوزه‌هایی که به مسائل انضمامی می‌پردازد، به‌نظرم مسائل جدی ما در آینده است و شاید امثال همین میلبنک یا فوگلین جزء کسانی باشند که به یک تشکل انضمامی وارد ماجرا شده‌اند. به گلیسا توجه می‌کنند، به نقش کلیسا در حوزه نهاد اجتماعی که می‌کنند و به اینکه بازار یا جامعه یا society در معنای مدرنش چگونه دارد جایگزین کلیسا می‌شود. ما الان همه‌چیز را جامعه‌شناختی و بازاری می‌فهمیم نسبت به این بازارهایی که داریم وارد کشور و قلمرو فرهنگی خودمان می‌کنیم، [این واردکردن‌ها] چه تفاوتی با جایگزینی بازار به‌جای کلیسا در غرب دارد. آیا ما که داریم‌نقش عمده‌ای به‌بازار می‌دهیم، به‌معنای محدود کردن نقش «نهاد دین در سنت ما» هست یا نیست؟ این اوضاعی است که به‌نظرم جای تامل جدی دارد، یا فرض کنید فردی چون برونو لاتور مساله‌اش اساسا درمورد علم مدرن، مساله انضمامی علم مدرن است. یعنی سراغ محیط‌زیست رفته است. من به‌نسبت معرفت‌شناسی‌اش کاری ندارم، مساله اینجاست که این علم دارد محیط‌زیست ما را از بین می‌برد. ما که الان در محیط‌زیست داریم بدتر از غربی‌ها عمل می‌کنیم پس چالش محیط‌زیست چگونه برای ما حل‌وفصل می‌شود؟

> گیلیسپی در این کتاب نشان می‌دهد که سکولاریسم و عرفی‌شدن همین معنای رایج نیست بلکه یک معنای عمیق‌تری دارد و یک معنای عمیق‌تری دارد و التفات‌هایی به ما می‌دهد که ماجرای سکولاریسم و سکولارشدن به‌معنای کنار گذاشتن یک‌باره «روایت از دین» نیست بلکه یک‌نوع دین‌ورزی جدید است. اما همان مقاله «علیه نظم سکولار» از جان میلبنک یا امثال آن خیلی بهتر مفهوم سکولاریزاسیون را به شما نشان می‌دهد

**یک نقدی که شاید در این نقطه به ما و شما وارد شود این است که بدون مبانی معرفت‌شناسانه، مسائل انضمامی را نخواهیم توانست حل کنیم و شما ما را به سمتی هدایت می‌کنید که به‌لحاظ نظری و بینشی، کم‌عمق است. می‌گویند وقتی ما بخواهیم اقتصاد سیاسی را نقد کنیم باید بدانیم که این اقتصاد سیاسی از دل الهیات پروتستان آمده است [یا از غیر آن]. این را باید چگونه پاسخ داد؟**

اینجا به‌نظرم دیگر قدرت و عمق افراد مطرح است. ممکن است کسی با مساله بازار به‌مثابه یک مساله ژورنالیستی مواجه باشد و نیز کسی به‌مثابه یک مساله کلان تمدنی و فلسفی با آن مواجه باشد. آنجا جایی است که انسان‌ها عمق خودشان را [نشان می‌دهند]. می‌دانیم که ماجرای توسعه، ۲۰سال است دائما به‌عنوان مساله متفکران مطرح شده است. یک افرادی هستند تا به توسعه خیلی فلسفی برخورد می‌کنند و آن را یک ماجرای معمولی قلمداد می‌کنند؛ افراد دیگری نیز چون دکتر داوری هستند که توسعه را با تجدد گره می‌زنند و به آن به‌مثابه یک مساله کلان فلسفی نگاه می‌کنند. این دیگر دست ما نیست بلکه دست قدرت آن چه. زمانی هست که شما معاد را به‌مثابه اینکه یک آخرتی نیز وجود دارد می‌فهمید. خب این مواجهه تفاوت‌های چندانی با مواجهه سکولار با معاد ندارد. تصور می‌کنید که آن جهان تاثیری نیز در جزئیات این جهان داشته باشد و یک جهانی هست که حالا یا ما اطلاع داریم یا اطلاع نداریم. گاهی می‌شود که شما این مساله را در حد فردی چون ملاصدرا می‌بینید که برایش تبیین دقیق و واجزئیاتی شده است؛ ولی علم‌النفس هم آن را مطرح می‌کند، یعنی شما در ذیل مواجهه با نفس دارید معاد جسمانی را با چه جزئیات و دقایقی توضیح می‌دهید. اگر چنین درکی باشد آن‌وقت باید ببینید که مدرن‌ها درکشان از علم‌النفس و معاد چیست و اگر ما معاد جسمانی را به‌واسطه چنین چیزی می‌فهمیم، چه تاثیراتی روی علوم‌انسانی ما دارد. کتابی را دکتر فدایی مهربانی با عنوان «ایستادن در آن سوی مرگ» نوشته‌اند و نکته‌ای در آن هست که گویا کربن بعد از مواجهه‌ای که با هایدگر داشته- که مواجهه دقیق و خوبی نیز بوده است- یک سوالی که برایش مطرح می‌شود این است که هایدگر سوال‌های من را در قسمتی و زمان از جانب شیعی جواب می‌دهد. یعنی از جانب این هستی و «هستی در این دنیا» دارد همه سوال‌های من را از لحظه مرگ نشان می‌دهد. اما سوالی که- مطابق توضیحی که در این کتاب آمده است- کربن داشته و در جانب هایدگر پیدا نمی‌کند و می‌آید و پیش علامه طباطبایی پیدا می‌کند. این است که حالا اگر بخواهیم از آن دنیا به ان